

ویلان الدوله

بکند یانه . بعد معلوم میشود وقتیکه ویلان الدوله خواب بوده صاحب خانه در پی «کار لازم فوتی» بیرون رفته است . ویلان الدوله خدارا شکر میکند که آخرش پس از دو روز و سه شب توانست از گیر این صاحبخانه سمج بجهد ولی محرمانه تعجب میکند که چطور است هر کجا ما شب میخوایم صبح باین زودی برای صاحب خانه کار لازم پیدا میشود ! پس چرا برای ویلان الدوله هیچوقت از این جور کارهای لازم فوتی پیدا نمیشود مگر کار لازم طلبکار ترك است که هنوز بوق حمام را نزده بخته انسان را بگیرد ! ای بابا هنوز شیری نیامده ، هنوز در دکانها را باز نکرده اند ! کار لازم یعنی چه ؟ ولی شاید صاحبخانه میخواست به برود حمام . خوب ویلان الدوله هم مدتی است فرصت پیدا نکرده حمامی برود ، ممکن بود با هم میرفتند . راست است که ویلان الدوله وقت سر و کیسه و واجبی نداشت ولی لااقل لیف و صابونی زده و مشتمالی میکرد و از کسالت و خستگی در می آمد !

ویلان الدوله میخواهد لباسهایش را بیوشد می بیند جورابهایش مثل خانه زنبور سوراخ و پیراهنش مانند پیراهن عشاق چاک اندر چاک است . نوکر صاحب خانه را صدا زده میگوید «همقطار! تو میدانی که این مردم بمن بیچاره مجال نمیدهند آب از گلویم پائین برود چه برسد باینکه بروم برای خودم یکجفت جوراب بخرم و حالا هم وزیر داخله منتظرم است و وقت اینکه بخانه سری زده جورابی عوض کنم ندارم . آنجا باندرن بگو زود یکجفت جوراب و یک پیراهن از مال آقا بفرستند که میترسم وقت بگذرد .» وقتیکه ویلان الدوله میخواهد جورابهای تازه را بپا کند

یکی بود یکی نبود

تعجب میکند که جورابها با بند جورابی که دو سه روز قبل در خانه یکی از هم مسلکان که شب را در آنجا بروز آورده بود برایش آورده بودند درست از يك رنگ است. این را بفال نیکو گرفته و عبا را بدوش میاندازد که بیرون برود می بیند عبائی است که هشت روز قبل از خانه یکی از آشنایان هم حوزه عاریت گرفته و هنوز گرفتاری فرصت نداده است که ببرد پس بدهد.

بیچاره ویلان الدوله! مثل مرده شورها هر تکه لباسش از جایی آمده و مال کسی است، والله حق دارد از دست این مردم سر به صحرا بگذارد!

خلاصه ویلان الدوله بتوسط آدم صاحب خانه خیلی عذر خواهی میکند که بدون خدا حافظی مجبور است مرخص بشود ولی کار مردم را هم آخر نمیشود که بکلی کنار انداخت. البته اگر فرصتی بدست آمد خدمت خواهد رسید.

در کوچه هنوز بیست قدم نرفته که بده دوست و پانزده آشنا بر میخورد. انسان چه میتواند بکند! چهل سال است بیچه این شهر است نمیشود پشتش را بمردم برگرداند، مردم که بانوهای حرمسرای شاهی نیستند! اهان از این زندگی! بیچاره ویلان الدوله! هفته که هفت روز است می بینی دو خوراک را در یکجا نکرده و مثل یابوی چاپاری جوی صبح را در این منزل و جوی شام را در منزل دیگر خورده است.

از همه اینها بدتر این است که در تمام این مدتی که ویلان الدوله دور ایران گردیده و همه جا پرسه زده و گاهی بعنوان استقبال، گاهی باسم بدرقه

ویلان الدوله

یکبار برای تنها نگذاردن فلان دوست عزیز ، بار دیگر بقصد نایب‌الزیاره بودن و جب‌بوجب خاک ایران را زیر پا گذرانده و هزارها دوست و آشنا پیدا کرده یکنفر رفیقی که موافق و جور باشد پیدا نکرده است . راست است که ویلان العلما برای ویلان الدوله دوست تام و تمامی بود و از هیچ چیزی در راه او مضایقه نداشت ولی او هم از وقتیکه در راه قم و کیل و وصی یک تاجر بدبختی شده وزن او را بحباله نکاح خود در آورد و صاحب دورانی شد بکلی شرایط دوستی قدیم و انسانیت را فراموش نموده و حتی سپرده هر وقت ویلان الدوله در خانه او را میزند بگویند آقا خانه نیست . ویلان الدوله امروز دیگر خیلی آزرده و افسرده است . دیشب گذشته را در شبستان مسجدی بسر برده و امروز هم باحالت تب وضعفی که دارد نمیداند بکی رو بیاورد . هر کجا رفته صاحب خانه برای کار لازم از خانه بیرون رفته و سپرده بوده که بگویند برای ناهار بر نمیگردد . بدبخت دو شاهی ندارد یک حب گنه گنه خریده بخورد . جیبش خالی ، بغلش خالی ، از مال دنیا جز یکی از آن قوطی سیگارهای سیاه و ماه و ستاره نشان کذائی که خودش هم نمیداند از کجا پیش او آمده ندارد . ویلان الدوله به گرو گذاردن و قرض و نسیه معتاد است قوطی را در دست گرفته و پیش عطاری که در همان نزدیکی مسجد دکان داشت برده و گفت آیا حاضری این قوطی را برداشته در عوض دوسه بسته گنه گنه بمن بدهی؟ عطار قوطی را گرفته نگاهی بسر و وضع ویلان الدوله انداخته دید خدا را خوش نیابد بدبخت را خجالت داده و مأیوس نماید گفت مضایقه نیست و دستش رفت که شیشه گنه گنه را بردارد ولی ویلان الدوله با صدای

یکی بود یکی نبود

ملایمی گفت خوب برادر حالا که میخواهی محض رضای خدا کاری کرده باشی عوض گنه گنه چند نخود تریاک بده بیشتر بکارم خواهد خورد. عطار هم بجای گنه گنه باندازه دو بند انگشت تریاک در کاغذ عطاری بسته و بدست ویلان الدوله داد.

ویلان الدوله تریاک را گرفته و باز بطرف مسجد روانه شد در حالیکه پیش خود میگفت «بله باید دوائی پیدا کرد که دوا باشد گنه گنه بچه درد میخورد؟»

در مسجد میرزائی را دید که در پهنای آفتاب عبای خود را چهار لا کرده و قلمدان و لوله کاغذ و بیاضی و چند عدد پاکتی در مقابل و لولنگ آبی در پهلو در انتظار مشتری باقیچی قلمدان مشغول چیدن ناخن خویش است. جلو رفته سلامی کرد و گفت جناب میرزا اجازه هست با قلم و دوات شما دو کلمه بنویسم. میرزا با کمال ادب قلمدان خود را با یک قطعه کاغذ فلفل نمکی پیش گذاشت و ویلان الدوله مشغول نوشتن شد در حالیکه را و جناتش آثار تب و ضعف نمایان بود. پس از آنکه از نوشتن فارغ شد یواشکی بسته تریاک را از جیب خود در آورده و با چاقوی قلمدان خرد کرده و بدون آنکه احدی ملتفت شود همه را یکدفعه در دهن انداخته و لولنگ آب را برداشته چند جرعه آب هم بروی تریاک نوشیده و اظهار امتنان از میرزا کرده و بطرف شبستان روان شده ارسپهای خود را بزیر سرنهاده و انا للهی گفته و دیده بیست.

فردا صبح زود که خادم مسجد وارد شبستان شد ویلان الدوله را دید که گوئی هرگز در این دنیا نبوده است. طولی نکشید که دوست و

بيله ديگ بيله چغندر

آشنا خبر شده و در شبستان مسجد جمع شدند. در بغلش کاغذی را که قبل از خوردن تریاک نوشته بود یافتند که نوشته بود :

« پس از پنجاه سال سرگردانی و بی سر و سامانی از این دنیای فانی میروم در صورتی که نمیدانم جسمم را کسی خواهد شناخت یا نه. در تمام مدت عمر به آشنایان خود جز زحمت و درد سر ندادم و اگر یقین نداشتم ترحمی که عموماً در حق من داشتند حتی از خجلت و شرمساری من بمراتب بیشتر بوده و هست این دم آخر زندگانی را صرف عذرخواهی میکردم اما آنها بشرايط آدمی رفتار کرده اند و محتاج بعذرخواهی چون منی نیستند. حالا هم از آنها خواهش مندم همانطور که در حیات من سر مرا بی سامان نخواستند پس از مرگم نیز بیادگاری زندگانی تلخ و سرگردانی و ویلانی داتعی من در این دنیا این شعر پیر و مرشدم بابا طاهر عریان را اگر قبرم سنگی داشت بروی سنك نقش نمایند.

همه ماران و موران لانه دارند
من بیچاره را ویرانه نه !

برلین ، ربیع الاول ۱۳۴۰



مجموعه

کلمات عوامانه فارسی

مجموعه ذیل مجموعه ایست از کلمات عوامانه یا عوام نمای فارسی که عموماً در کتب لغت و فرهنگها ضبط نیست و اگر هم بعضی از آنها مسانند «کلپتره» و «لوس» و غیره ضبط و از طرف شعرای بزرگ متقدمین نیز استعمال شده چنانکه مثلاً انوری در شعر ذیل لغت اول را آورده و گوید: «او ترا کی گفت این کلپترها را جمع کن تا ترا لازم شود چندین شکایت گسترم» و همچنین لغت «لوس» با قدری اختلاف با معنی حالیه در این شعر سعدی آمده که گوید:

«چو دستی نتانی گزیدن بیوس که باغالبان چاره زرق است ولوس»
ولی امروز دیگر عموماً ادبا و نویسندگان از استعمال آنها اکراه دارند و در تحریرات جدی حتی المقدور آنها را بکار نمیبرند.

باید دانست که در هر ایالت و ولایت و هر قطعه ای از ایران که فارسی حرف میزنند يك عده کلمات موجود است که عموماً اختصاص بعوام همان محل دارد و در نقاط دیگر ایران معروف نیست چنانکه مثلاً در اصفهان «آگین» بمعنی شکل و صورت و «دک و پوز» است و «سماق پالان» بمعنی آبکش و صافی است یعنی ظرف سوراخ داری که در تهیه پختن پلو برنج را بدان صاف و آبکش کنند و «بوسوره» = بابای شوهر بمعنی پدر داماد

مجموعه کلمات عوامانه فارسی

است ولی اینگونه کلمات محلی است و اگرچه ضبط و جمع آنها هم مفید است اما منظور نگارنده نبوده و مقصود اصلی در اینجا جمع آوری کلماتی بوده که عموماً در همه جای ایران متداول و معروف اغلب فارسی زبانها می باشد.

نکته قابل ذکر دیگر آنکه مقصود در اینجا جمع کلمات مفرده بوده نه بعضی اصطلاحات عوامانه که آنها را در کتاب لغت در ردیف کلمات نمیتوان جا داد از قبیل «کچلک بازی» که بمعنی بیهوده داد و فریاد راه انداختن «بخور دادن» که بمعنی معاشقه کردن است و «شش بیستی خرد کردن» که بمعنی ترسیدن است و غیره.

یقین است که ضبط و املاي کلمات این مجموعه تماماً صحیح و خالی از سهو و خطا نیست و نگارنده آنها را همانطور که شنیده و در افواه عموماً متداول است ضبط نموده و عجله هم مقصود اصلی فقط ضبط آنها بود نه دقت در اینکه اصل و ریشه این کلمات چه بوده و املاي صحیح آنها از چه قرار است و حتی بطور یقین در تعیین معنی خیلی از آنها هم اختلافاتی خواهد بود چه بسا نگارنده یا کما هو حقه (بمناسبت اختلاف نظری که در معنی نمودن بعضی از این کلمات در بین فارسی زبانان حاضر در برلین که طرف رجوع بودند موجود بود) درست اصل معنی را بدست نیاورده و یا آنکه اگر هم باصل معنی پی برده از عهده بیان و ادای مطلب بر نیامده است.

بعلاوه کلمات دیگری هم هست که با آنکه در فرهنگها نیامده و در

یکی بود یکی نبود

افواه متداول است در اینجا جمع نگردیده چونکه عوامانه نیست مثلاً مانند کلمات ذیل: «تسمه» که بمعنی نواری است از چرم و «وسمه جوش» که ظرفی است برای جوشاندن وسمه و غیره و غیره.

بدیهی است که مجموعه ذیل مشتمل بر تمام کلمات عوامانه مفردة فارسی نیست و لهذا اشخاصی که بجمع آوری اینگونه کلمات علاقه‌ای دارند ممکن است کاغذ سفید در میان صفحات گذاشته و هر وقت کلمه تازه‌ای بخاطرشان آمد یا در بین صحبت بگوششان رسید در جای خود یادداشت نمایند و هم در حاک و اصلاح کلمات موجوده و معنی آنها در موقع فراغت صرف توجهی فرمایند باشد که بهمت ارباب ذوق و معرفت بتدریج این مجموعه ناقص مغلوط سر و سامانی یافته و تکمیل شود.

(۱)

آپاردی - شخص زبان دراز و همه جا برو و همه جا بیا باشد
(فرانسوی Gascon, hâbleur).

آشغال - خورده ریز و باقیمانده کثافت یا هر چیز دیگر است.

آخم - درهم کشیدگی صورت از اوقات تلخی.

آخم و تخم - آخم با اظهار تشدد و اوقات تلخی.

آخمو - عبوس و همیشه اوقات تلخ.

آدا - حرکت لغو و تقلید.

آدا در آوردن - حرکات لغو کردن و تقلید در آوردن.

آردنگ - لگدی که با زانو زده شود.

مجموعه کلمات عوامانه فارسی

آرقه (یا عرقه) - شخص سرد و گرم روزگار چشیده و نادرست. (فرانسوی

(fr. Vieux loup

اطوار، اطفار، اطفور - ادا و حرکات لوس و بیمزه، اطوار در آوردن.

اطفاری، اطفوری - شخصی که اطوار در می آورد (میریزد).

اکبیر - کثافت روحانی، فلاکت و آثار ظاهری آن.

اکبیری - شخصی که اکبیر او را گرفته باشد.

الاخون و ولاخون - سرگردان.

الدنگ - لوده و بی غیرت و بی کار و بار.

الش دگش - مبادله

آلك دوآلك - بازی است که باد و قطعه چوب میکنند که یکی از آن دو

قطعه چوب تقریباً نیم ذرع و دیگری تقریباً سه گره است و در اصفهان

آنرا پل و چفته گویند.

آلك اسم چوب كوچك و دوآلك اسم چوب بزرگ است.

آلم شنکه - رجوع شود به علم شنکه.

آمل - بزن بهادر و با استخوان.

آنك انداختن - چیزی را از قبل حساب کردن.

آنكل - سرخر، کسی را گویند که برای بهره مند شدن از نوالی خود را

بدیگران بندد (فرانسوی *à charge*).

آنكوك کردن - سر بسر گذاشتن، با انگشت چیزی را زیر و رو کردن

یکی بود یکی نبود

بهمزدن ، بچیزی و رفتن .

اهن و تلمب — افاده ، سر و صدا ، کبر و ناز .

«ب»

بابا غوری — کسی که چشمش از کاسه بیرون آمده باشد .

بامب — توستری ، ضربتی که با کف دست بر روی سر کسی زنند .

بامبول — حقه (فرانسوی Truc) .

بامبول زدن یا سوار کردن — حقه زدن .

بخو — کند که بر پای زندانیان زنند .

بخو بریده — شخصی را گویند که مصائب بسیار بسرش آمده و کار نیک و

بد بسیار کرده است (فرانسوی Vouou) .

بر زدن — در بازی آس و گنجفه و غیره که با ورق می کنند عمل برهمزدن

و رقهاست (فرانسوی Couper) .

بزک — زینت .

بش انداختن — نوعی از قرعه کشیدن است که اطفال در بازی بکار می بندند

باین ترتیب که یکبار باهم هر کدام چندین انگشت خود را از پشت سر

جلو می آورند و بعد انگشتها را باهم شمرده و از جایی شروع بشمردن

میکنند عدد آخر بهر کس افتاد آنکس بر حسب قرارداد برده یا باخته

است .

بغ کردن — عبوس شدن .

بل یا بلبل — آلت تناسل مرد ، عموماً در موضوع اطفال استعمال میشود .

مجموعه کلمات عوامانه فارسی

بلبشو (بهل و بشو) - شلوغی که دیگر کسی بفکر کسی نیست .
 بلبلی (گوش -) - گوش پهن و بزرگ را گویند .
 بنجل - قطعات پارچه کهنه یا لباسهای کهنه را گویند
 (فرانسوی Chiffon) .

بور - کسی را گویند که بخواهد خوش مزگی کند ولی کامیاب نشود یا
 تصور میکند کار غربی کرده ولی هیچکس اعتنا نکند .
 بی پا - بمعنی مزخرف و بیمعنی است .

«پ»

پائیدن - ملتفت و متوجه بودن .
 پاتوق - مرکز ، محل اجتماع ، مقر ، موعدگاه .
 پاتیل شدن - بکلی از مستی از پا در آمدن و دیگرگون شدن .
 پارس کردن - فریاد کردن و حمله سگ را گویند .
 پتی - برهنه .

پیچ کردن - نجوی کردن و توگوشی حرف زدن را گویند .
 پنخ (پخت) - پهن و صاف .
 پخت - بخار . و دم .

پخش کردن ، - شدن - پراکنده کردن و شدن است .
 پنمه - شخص کودن و نفهم را گویند .

پرت (خرت و پرت) - اسباب خرده و ریزه متفرقه را گویند .
 پرت - بیمعنی و مزخرف و لاطایل (فرانسوی Coq à l'âne)

یکی بود یکی نبود

پرت و پلا - بیمعنی و مزخرف و هذیان صفت .
 پرسه - گردش و سیاحت و دورگشتن درویشان و گدایان را برای
 دربوزگی گویند .

پرند (چرند و -) - سخنان لطایف و بی با را گویند .
 پز - شکل و وضع را گویند و ظاهراً مأخوذ از کلمه فرانسوی است .
 پزوا - آدم بینوا و چرکین لباس را گویند .
 پشتی - كماك و یار و یاور را گویند .
 پشکن یا بشکن - مالیدن انگشتان را بهم گویند در موقع عیش و طرب و
 رقص که صدائی از آن حادث گردد .
 پیوز - بمعنی قمر مساق است و آدم بی غیرت و بیدرد و بی رنگ و احمق
 را گویند .

پك - دم است که بیشتر در مورد دخانیات گویند .
 پك و پوز - و جنات زشت را گویند . یا بالعکس
 پکر - بمعنی لخت است که بانسان و حیوان هر دو گفته آید و بمعنی سست
 و گیج هم باشد .

پنتی - بمعنی جلالت است که بمعنی بیعار و حقه و بیکار و لش باشد .
 پینکی - بمعنی چرت است که بعربی سنه گویند و اغلب نشسته و یا ایستاده
 دست دهد .

پینکی زدن - چرت زدن است .

پوچ - بیمعنی و تهی و مزخرف را گویند (آلمانی Quatsch)

مجموعه کلمات تواء نه فارسی

پوزه - چانه را گویند .
 بوك - تهی و بی مغز و خالی را گویند .
 پیه - احمق و بیهوش و کودن را گویند .
 پیسی - آزار و اذیت را گویند و پیسی در آوردن یا پیسی سر کسی در آوردن مصدر آن است .
 پیل پیلی رفتن - راه رفتن در خواب و مستی را گویند .
 پیله (شيله و ...) - نادرستی و نیرنگ و حقه را گویند (فرانسوی truc)
 پیله - بمعنی آزار و تعرض مخلوط بالجاجت باشد چنانکه گویند فلانی بنای پیله را گذاشت یا پیله اش گرفت بفلانی .

« ت »

تا کردن - بمعنی سازش و رفتار و معامله کردن است گویند فلانی با من خوب یابد تا کرد .
 تاراندن - بمعنی گریزانیدن است .
 تار و مار کردن - بمعنی متفرق کردن و تاراندن جمعی است .
 تپق - گرفتگی زبان است گویند زبان فلانی تپق زده بجای طفل طلف گفت .
 تخس - آدم شرور و شیطان را گویند .
 تخمه - حالت معده است که موجب سسکه و آروق میشود .
 ترد - چیز لطیف و تازه را گویند مانند خیارتر و غیره
 تریدن - غلطیدن است .

یکی بود یکی نبود

ترکه - شاخه باریک و راست را گویند .

تشر - اوقات تلخی و غضب را گویند (تشرزدن) (fr. Engueuler)
تغ و لغ - چیز یا شئی را گویند که درست برپا نیستد و لغزان و
غیر محکم باشد .

تفاله - باقیمانده میوه و سبزی فشرده شده را گویند که شیرهاش را
گرفته باشند .

تک - بمعنی شدت است گویند تک سرها یا تک گرما شکست .

تک - بمعنی تنها است گویند فلانی تک ماند .

تک و پوز - بمعنی دک و پوز است که سر و صورت باشد در محل
دشنام و تحقیر گویند .

تک و توك - عده کمی از اشیاء یا اشخاص را گویند که از هم جدا و
وسوا افتاده باشند .

تلان - یعنی با ناز و با افاده چنانکه گویند فلانی پس از غلبه بر
حریف تلان از میدان برگشت .

تلوتلو خوردن - راه رفتن در حال گیجی و مستی را گویند .

تلکه تسمه - بمعنی خرده ریز است گویند با این تلکه تسمه ها
نمی‌توان يك عمارت ساخت .

تنك و تا - آبرومندی و حفظ ظاهر است گویند فلان پهلوان با
آنکه ترسیده بود خود را از تنك و تا نینداخت .

تو - بمعنی در (ظرفیت) است گویند تو بازار یعنی در بازار

مجموعه کلمات عوامانه فارسی

تو - قدرت و قابلیت و نفوذ است گویند فلانی توش بر میدارد فلان کار را بکند یعنی از دستش ساخته است .

توپ زدن - بمعنی تشر زدن است .

توپیدن - توپ زدن است .

تیپا (ته پا یا تاك پا) - لگدی است که با تك پا دهند .

تیر کردن - تحريك کردن است .

تيله - گلوله یا گرده یا سنگی است که اطفال با آن بازی کنند .

توغولی (دوقولی) - بمعنی گرد و چاق است .

« ج »

جانخانی - کیسه بسیار بزرگی است از پارچه خشن (گونی) که قریب يك بار الاغ ظرفیت دارد .

جخت (جهد) عطسه دوم را گویند در مقابل «صبر» که عطسه اول باشد میگویند صبر آمده بود ولی بعد جخت شد .

جر - بمعنی ايج است یعنی غضب و اوقات تلخی، گویند فلانی از بس بیهوده اصرار کرد - جرم انداخت (یا جرم گرفت) .

جر انداختن - باعث جر شدن است .

جر دادن (- زدن) - پاره کردن چیزی است مانند کاغذ و پارچه که در حین پاره شدن صدا بکند .

جر بزه - قابلیت و شایستگی اشخاص را گویند (fr. étoffe)

جرت و قوز - اشخاص سبك و بی ادب را گویند که بسر و وضع و

یکی بود یکی نبود

- لباس خود مفرور باشند .
- جرق (جلق) استمناء باشد .
- جرق زدن - استمناء کردن است .
- 'جملنقی (جولقی) - آدم بی سرو پا و بد سیما و بی اندام را گویند .
- جمله - در مقام تحقیر آدم کوچک و ضعیف یا طفل کوچک را گویند .
- جغور و بغور - چیز و نوشته و تصویر درهم و برهم را گویند .
- جفنك - بمعنی مزخرف و بیمعنی است .
- جلد - چست و چابك و تند است .
- 'جل - بمعنی فرش است .
- جل و پلاس - فرش و اثاث الیبت خراب و کهنه را گویند .
- 'جلت - آدم بیعار ورنند و قلندر را گویند .
- 'جلنبر - آدم بی سر و پا و بد لباس را گویند و بمعنی خود لباس کهنه و زشت هم هست .
- جلز و ولز - صدای کباب شدن و سوختن چیزی را گویند مانند صدای دنبه که کباب شود و بمعنی اصرار و الحاح و التماس هم آمده است .
- جمبوری یا جمبولی - آدم فضول و زبان باز را گویند که در همه کار مداخله میکند .
- جنگولك یا جنگورك - توطئه و کارهایی را گویند که اساسش بر نادرستی است . گویند این چه جنگولك بازی است راه انداخته ای .
- جنجال - شلوغ و مرافعه و داد و بیداد را گویند و اشخاص تند را

مجموعه کلمات عوامانه فارسی

نیز گویند که مدام داد و فریاد راه میاندازند مثلا گویند سید جنجال رسید و جنجال راه انداخت و یا جنجال بلند شد .
جنم - بمعنی قابلیت و شخصیت است گویند فلانی جنم آنرا ندارد که کشیده بفراش حکومتی بزند (فرانسوی type)
جیر و ویر - صدای پرندگان است و هممه اشخاص نازک صدا را نیز گویند .

جیغ - فریاد است .

جیغ کشیدن . فریاد کردن است .

جیم شدن - بمعنی دک شدن یعنی آهسته از مجلسی بیرون رفتن است

« ح »

حالی کردن - فهماندن است .

حالی شدن - فهمیدن است .

حچل - بمعنی خطر است گویند چرا پولات را در حچل میاندازد

« خ »

خپله آدم یا چیز کلفت و کوتاه را گویند .

خرت و پرت - چیزهای مختلف و کم بهارا گویند .

خر - بمعنی گلو است .

خرفت (خرف - خریف؟) - آدم بی ذهن و کند فهم و کم هوش

را گویند .

خُل - بمعنی دیوانه و چل است .

یکی بود یکی نبود

خَنَك بهمن معنی خرفت است و اغلب باهم استعمال میشوند .
خیت کردن (- شدن) کسی را در مباحثه و مجادله مغلوب نمودن
و از میدان بدر کردن است .

خیت و پیت کردن (- شدن) - بهمان معنی خیت کردن است .
خیکی در آوردن - در کاری و اماندن است گویند فلان کشتی گیر
خیکی در آورد .

« ۵ »

داداش - بمعنی برادر است .
دش - مخفف داداش است .
داغون شدن - پریشان و متشتت و پراکنده شدن است .
دبش - بمعنی گس است مانند مزه پوست انار .
دبه در آوردن - در معامله و غیره بیش از آنچه قرار بوده تقاضا
نمودن است .

دبنگوز - بمعنی الدنگ و پفیوز است .
د در - بمعنی کوچه است .
ددری - شخص هرزه و بدعمل را گویند .
دده - کنیز سیاه را گویند .

دك شدن - بمعنی جیم شدن است یعنی آهسته از جای بیرون رفتن
دك کردن - کسی را بیپانای از مجلس بیرون نمودن است .
دك و پوز - بمعنی سروصورت زشت است و تك و پوز هم میگویند .

مجموعه کلمات عوامانه فارسی

- دکل - آدم سست و بلند قد را گویند .
- دکیسه - از ادوات تمسخر و تعجب است (fr. Saprissi)
- دگنک - چماق کلفت است .
- دله - آدم شکمخوار را گویند که از خوردن هیچ چیز مضایقه ندارد ، و شخص پست طینت و گدا طبیعت را نیز گویند .
- دمر - بمعنی پشت بهوا خوابیدن است چنانکه گویند فلانی دمر خوابیده بود .
- دمغ - بمعنی سر خورده و احمق و از خود راضی است .
- دنج - جای راحت و بی سرخر را گویند (گوشه دنج) .
- دنگ و فنگ - بمعنی سروصدا و اوضاع و ترتیبات است .
- دول دادن - امروز و فردا کردن و بوعده و وعید تأخیر انداختن امری را گویند .
- دیلاق - آدم بلندقد بی قابلیت را گویند .

« ر »

- راستا حسینی - حرف ساده و صادق و بی ریا را گویند .
- قضا قورتکی - الله بختکی است که بمعنی اتفاقی باشد .
- ریغماسی - بمعنی کوچک و خرد و ضعیف و علیل است مانند بعضی بچه های گربه پس از تولد .
- ریفو - تقریباً بهمان معنی ریغماسی است .

یکی بود یکی نبود

« ز »

زبر و زرنک - آدم چابک و دانارا گویند (fr. Debrouillard).
 زپرتی - بمعنی بی قدرتی و بی زوری است .
 زرت - بمعنی رمق و توانائی است گویند زرت فلانی قمصور شد
 یعنی بکلی مغلوب و منکوب گردید .
 زرمدی - از ادوات استهزاء و تمسخر است گویند زرمدی قورمه
 سبزی .

زغنبود - بمعنی کوفت و آکله است و در مورد دشنام استعمال شود .
 زل زل نگاه کردن - بدون بهم زدن چشم خیره نگاه کردن است
 (Fr. Fixer)

زلم زیمبو - بمعنی شل و ول و خرت و پرت نازینت آلات است .
 زو کشیدن - اصطلاحی است در بازی الك و دولك
 (اصفهانى : پل و چفته) که طرف مغلوب باید فلان مقدار
 معین بدون تبدیل نفس زو گویند بدود .
 زه زدن - از زیر بار در رفتن و شانہ تہی نمودن و از عہدہ کاری
 بر نیامدن است .

زه کشیدن - حالت عصبانی شدن جراحات را گویند .
 زهم (بوی -) - بوئی است مانند بوی تخمه و ماهی گندیده .

« س »

سدرمه - چیزی را گویند که مانند چرمی که در آب انداخته باشند

مجموعه کلمات عوامانه فارسی

سخت باشد .

سر و مر - بمعنی چاق و فربه است گویند سر و مرو کننده

سر - تق - بمعنی لجوج و مصر است .

سفت - ضد شل است چیز سخت را گویند .

سقرمه - بهمان معنی سدرمه است .

سقلمه - ضربتی است که بامشت بسته دهند در حالتیکه سر انگشت

شست از میان دو انگشت سیابه و وسطی بیرون آمده باشد .

سلانه - بمعنی خرامان و تلان است عموماً گویند سلانه سلانه

بتکرار کلمه .

سمبل کردن - سر بهم آوردن کاری را گویند که در آن دقت و

و مواظبتی نشده باشد .

سك - چوب تیز را گویند و مخصوصاً چوبی که چهار پایان را

بدان رانند .

سك زدن - باسك راندن است و بمعنی تحريك کردن و اصرار

نمودن هم هست .

سكندری - زمین خوردنی را گویند که از گیر کردن تك پا بمانعی

باشد و انسان بازانو بز زمین افتد .

سلف دان - ظرفی را گویند که در آن آب دهن اندازند .

سوت کردن - چیزی را از پائین روی بام انداختن است .

سوگور و مانك - حالت سگهارا گویند که در حال تحريك بجنبش

یکی و د یکی نبود

آیند و اشاره به حالتی است که بانسان دست دهد در صورتیکه
چیز مطلوبی را با چشم ببیند ولی دستش از آن کوتاه باشد.
سولدونی - بمعنی هولدونی است که جای کثیف و تاریک باشد.

«ش»

شپلاقی کردن - بمعنی کتک زدن سخت است.
شتل یا شتیلی - بولی است که در قمار شخصی که برده بعنوان
انعام میدهد.
شر و ور - حرفهای مزخرف و بی سروپارا گویند.
شوق و رق - چیز سخت را گویند مانند بعضی کاغذهای آهار دار.
شل - برخلاف سفت و محکم است.
شل و ول - چیز شل و از هم دررفته را گویند و در حق اشخاص
بی نظم و ترتیب هم استعمال میکنند.
شلتاق - بمعنی تعدی و چپاول است.
شلخته - زن هرزه رو و بی سامان را گویند.
شلم شوربا - بمعنی شل و ول است.
شلنگ - قدم بلند را گویند
شلنگ و تخته - بمعنی جست و خیز است.
شلوغ - بمعنی هنگامه و درهم و برهمی است.
شیرجه (شیرجست؟) - فرو رفتن در آب را گویند در صورتیکه
اول سر و کله داخل آب شود.

مجموعه کلمات و امانه فارسی

شیشکی - صدائی است که در مقام تمسخر و تحقیر از دهن در آورند
مصدرش شیشکی بستن است .

شيله و پيله - ریا و نادرستی را گویند .

« ط »

طاس - بی هوئی کامل سر را گویند .

طپاندن - بمعنی چپاندن است که بزور چیزی را در جای تنگی
جا دادن باشد .

« ع »

عرقه - آدم قلندر ورنند و پاچه ورمالیده را گویند .

علم شنکه - بمعنی شلوغی و همهمه و داد و بیداد است .

« غ »

(اغاب کلمات ذیل ممکن است باقاف نیر نوشته شود)

غال - کسی را بوعده خلاف در ابتلا انداختن است .

غراب (قرط و -) - آدم از خود راضی و مغرور را گویند که خود
را بخواهد توانا و پهلوان قلم دهد .

غریله (قرو-) - قر وادا و اطوار و ناز .

غنج - طپش قلب را گویند که از فرط میل بچیزی حاصل گردد
گویند دلم برای يك قاچ خربزه گر کاب اصفهان غنج میزند .

غیه - فریاد و هلهله را گویند .

یکی بود یکی نبود

« ف »

فر (قر و فر) - بمعنی غنچ و دلال ونوی و تازگی است.

فر دادن - بمعنی مجعد ساختن زلف است .

فزرتی - مانند ریغماسی بمعنی آدم بیقابلیت و بیعرضه و بیقوه است .

فکسنی - آدم بیسر و پا و بیصورت و سامان را گویند و در مورد

اشیاء نیز استعمال میشود .

فیس - بمعنی افاده و غرور است .

فیس کردن - مغرور بودن .

فیسو - آدمی را گویند که فیس بکند .

« ق »

(اغلب کلمات ذیل را باغین هم میتوان نوشت)

قاییدن - بطور ناگهانی و چابکی چیزی را از جایی برداشتن و یا

از دست کسی گرفتن است .

قاج - قطعه خرنزه و هندوانه و میوه های شبیه با آنرا گویند .

قاشوقی - پس گردنی را گویند که با کف دست بزنند در صورتی

که دست مانند شکم قاشوقی جمع شده باشد .

قاطی - داخل هم کردن و بهمزدن است .

قایم - بمعنی سخت است .

قایم شدن (غایب ؟) - بمعنی مخفی شدن است و « قایم شدنك »

اسم بازی ایست .